

در تاریخ اندیشه سیاسی در ایران معاصر، چالش میان امر دینی و یافته‌های لیبرال دموکراسی همواره از عمده‌ترین دل‌مشغولی‌های اهل نظر و جامعه روشنفکری بوده است. امروزه نیز دغدغه تازه‌ای در مورد سازگاری یا انفکاک‌پذیری دموکراسی و لیبرالیسم به این دل‌مشغولی اضافه شده و چالش نوینی با این مضمون شکل گرفته است: آیا دموکراسی منهای لیبرالیسم قابل تصور و امکان‌پذیر و مفید است یا نمی‌توان در دنیای مدرن این دو را از هم جدا کرد و دموکراسی بدون لیبرالیسم عملاً به راهی خواهد رفت که در دنیای فروپاشیده سوسیالیسم تجربه شده است. به این ترتیب امروز در جریان اندیشه ایرانی، با پرسشی در باب سازگاری دموکراسی، لیبرالیسم و دینداری مواجه هستیم.

از نخستین مواجهه این مفاهیم در انقلاب مشروطیت تا به امروز، عده‌ای کوشیده‌اند لیبرال دموکراسی یا حتی دموکراسی و دین را ناسازگاری ذاتی نشان دهند؛ در میان این عده، هم دینداران بنیادگرا دیده می‌شوند و هم روشنفکران دین‌گریز. جالب است که تنها نقطه مشترک این دو گروه، تأکیدشان بر ناسازگاری میان سامان مدرن زندگی سیاسی و اجتماعی و دیانت است. در نتیجه اعتقاد به آموزه‌های وحیانی و بها دادن به این آموزه‌ها را در حوزه عمومی به ویژه حوزه سیاست، ذاتاً و بنیاداً با لیبرالیسم و حتی گاه با دموکراسی متعارض می‌انگارند. هر چند حیات هر یک از این دو نحله فکری، به ملمات دیگری بستگی دارد اما هر دو گروه در این زمینه با هم مشترکند و به سختی بر آن پای می‌فشارند. ولی آیا به راستی چنین است؟ آیا تفکر لیبرال دموکرات در بنیاد خود ضد دینی است؟ در طرح این پرسش، دین به عنوان قائل بودن به وجود خداوند و تعلیمات آسمانی او مد نظر است و لزوماً دیانتی که دعوی حکومتگری دارد، مورد بحث نیست، زیرا در این مقاله قصد داریم در باب نسبت دین و لیبرالیسم سخن بگوییم، نه آن‌که قرائتی ویژه از دینداری ارائه دهیم. دلیل آن هم پاسخگویی به نگرشی است که نگاه لیبرالیستی را ذاتاً با نفس دینداری متعارض می‌داند. اما پیش از آن، باید به این پرسش نیز پاسخ گفت که آیا تفکیک دموکراسی و لیبرالیسم امکان‌پذیر یا حتی ضروری است؟ در واقع ریشه این سؤال نیز در متعارض دانستن دین و لیبرالیسم نهفته است. انگاره‌ای که دینداران را به جستجوی دین دموکراتیک منهای لیبرالیسم می‌کشاند.

تفکیک و تزویج لیبرالیسم و دموکراسی

ابتدا به موضوع انفکاک‌ناپذیری لیبرالیسم و دموکراسی می‌پردازیم. در میان اهل نظر، عده‌ای می‌کشند میان لیبرالیسم و دموکراسی فاصله اندازند و میان آن‌ها نوعی تفکیک ایجاد کنند، اما به نظر می‌رسد این امر چه در اصل نظر و چه در نتیجه عملی در دوران مدرن و بویژه پس از شکل‌گیری نگرش مدرن، نتیجه‌ای جز قربانی شدن دموکراسی ندارد. البته با نگاهی به تاریخ این مفاهیم درمی‌یابیم قدمت مفهوم دموکراسی بسیار بیش از قدمت لیبرالیسم و حتی برخی از ادیان توحیدی مانند مسیحیت و اسلام است. بنابراین دموکراسی قرن‌ها قبل از لیبرالیسم مدرن متولد شده است. خاستگاه تاریخی دموکراسی، یونان باستان است، اما چه در تجربه‌های عملی مانند آنچه در عصر پریکلس به مورد اجرا گذاشته شد و چه در نزد سوفسطاییانی که در محیط‌های عمومی سیاسی، از دموکراسی سخن گفتند، هنوز جوانه‌های اولیه لیبرالیسم نرویده بود و کوچک‌ترین نشانه‌ای از شکل‌گیری زمینه‌های تاریخی و اجتماعی آن دیده نمی‌شد. در آن هنگام دموکراسی بیشتر به معنی انتخاب رهبران توسط مردان یونانی و البته متمول بود و انتخابات، هسته اصلی و بنیاد آن محسوب می‌گشت. ارسطو و افلاطون به دموکراسی به عنوان یکی از شیوه‌های حکومتی که البته چندان هم مطلوب نیست، نگریده‌اند. دلیل آن هم مشخص است، زیرا در آن زمان هنوز نه نهادهای مدنی به معنی نوین آن شکل گرفته بود و نه شیوه‌های نهادینه شده پاسخگویی، یا به عرصه وجود گذارده بودند؛ در آن زمان هنوز مساوات نفوس انسانی به عنوان یک اصل غیرقابل انکار در تفکر بشری جا نیفتاده بود و همه بزرگان اندیشه یونان باستان، تنها مردان یونانی دارای ثروت را شایسته مشارکت در دموکراسی می‌دانستند و زنان، غیر یونانیان، برده‌ها و... را از دایره کسانی که می‌توانند در رقم‌زدن سرنوشت خود دخیل باشند، خارج می‌ساختند. در نظر ارسطو که البته از دیدگاه افلاطون تعدیل شده‌تر است، دموکراسی شکل منحرف شده جمهوری یا پولیتی است. از دیدگاه او، معیار خوبی یا بدی حکومت‌ها نوع نظام آن‌ها نیست بلکه این نکته است که تا چه حد خیرخواه جامعه خویش هستند، به همین دلیل حکومت انفرادی خیرخواه که پادشاهی نام می‌گیرد و حکومت انفرادی خودخواه، به تیرانی یا تورانی بدل می‌شود. حکومت گروهی از افراد اگر خیرخواه باشند، اریستوکراسی و در غیر این صورت، الیگارش است؛ حکومت خیرخواه اکثریت نیز جمهوری و شکل انحراف یافته آن دموکراسی است. به نظر ارسطو: "هر سه نوع اصلی حکومت گاه از راه راست بیرون می‌افتند و انحراف می‌پذیرند، پس حکومت پادشاهی به حکومت تورانی، اریستوکراسی به الیگارش و جمهوری به دموکراسی مبدل می‌شود... دموکراسی حکومتی است که فقط به صلاح تهیدستان نظر دارد و ... در تأمین صلاح مردم نمی‌کوشد."

در نگرش ماقبل مدرن، دموکراسی به حکومت رجاله‌ها نزدیک است و امکان آن که انسان‌ها در آن به سعادت برسند، اندک است، خصوصاً برای افلاطونی که سقراط خود را قربانی یک دموکراسی می‌دید و ارسطویی که خطر



در باب سازگاری لیبرالیسم، دموکراسی

و دین
حسین سلیمی*

قربانی شدن منافع عامه و مالکیت را در آتش کینه طبعات فرودست در دموکراسی‌های قدیم، احساس می‌کرد.

اما نکته جالب این است که نگرش شارحان مسلمان اندیشه یونانی در مورد دموکراسی تا حدودی تعدیل شده‌تر است. فارابی که شاید مهم‌ترین شارح و پاسدار اندیشه‌های یونانی باشد، نظر افلاطون در مورد مدینه جماعیه که در واقع ترجمه همان دموکراسی یونانی است این گونه تعدیل می‌کند:

«مدینه جماعیه آن گونه مدینه‌ای است که مردم آن، همه رها و آزاد باشند و هر آنچه بخواهند انجام دهند و همه مردم آن در همه اعمال خود از تساوی کامل برخوردار باشند. قوانین و سنت‌های آنان هم بر این اساس است که هیچ انسانی بر انسانی دیگر برتری ندارد در هیچ جهت و مردم آن آزادانه هر عملی را مرتکب می‌شوند و هیچ فردی از افراد بر هیچ فردی دیگر تسلط ندارد، نه خودی بر خودی و نه دیگران بر آن‌ها، و تنها آن کس قابل ارزش است که در جهت افزودن به حریت و آزادی آن‌ها کمک کند، و چون بدین‌سان آزادند به ناچار در آنان خلق و خوی و همت‌ها و ارض فزون می‌شود و خواست‌ها متفرق و بسیار می‌گردد. آشپایی که برای بهره‌گیری در لذت‌ها به کار گرفته می‌شود، برحسب خواست‌های متعدد، بسیار و متنوع می‌گردد، تا آن‌جا که به حساب و شمار نمی‌آید.»^{۲۰}

نکته جالب در اظهار نظر فارابی آن است که او برخلاف افلاطون و حتی ارسطو، اصل حریت را فارغ از جنسیت و طبقه اجتماعی و میزان مال و اموال افراد، اساس و بنیاد مدینه جماعیه و یا همان دموکراسی می‌داند و این شاید از بداعت‌های او تحت تأثیر اندیشه دینی است. او مدینه جماعیه را دارای تنوع اجتماعی فراوان و آزاد از حکومت آمره می‌داند ولی به هر حال همانند افلاطون آن را از اقسام مدینه جاهله که رو به تباهی می‌رود، می‌شناسد.

بنابراین دموکراسی منهای لیبرالیسم که تنها عنصر اصلی آن انتخابات حاکمان است، قدمتی چندین هزار ساله دارد، اما هیچ‌گاه به عنوان یک آرمان انسانی شناخته نشده بود. از همین رو، وقتی با اندیشه‌های امثال سیسرون به امپراطوری روم باستان رفت، بیشتر نوعی اریستوکراسی محدود شده را پدید آورد و حتی در برخی موارد، بستر پیدایی برخی از مخوف‌ترین حکومت‌های تاریخ شد.

اما حیات جدید دموکراسی، در قرون جدید و پس از پیوستن آن به لیبرالیسم و اندیشه‌های مبتنی بر حقوق بشر پدید آمد. جالب است که نطفه‌های اولیه نگرش‌های لیبرالیستی در اواخر قرون وسطی و از بطن اندیشه‌های مذهبیون مسیحی نضج گرفت. نگاهی گذرا به اندیشه سنت آگوستین نشانگر جداسازی حوزه سیاست و دیانت است که یکی از

پایه‌های اصلی لیبرالیسم به شمار می‌رود. هنگامی که آگوستین شهر خدا را از شهر انسان جدا می‌کند، هرچند در نهایت برای رهایی انسان اصالت را به شهر خدا می‌دهد، اما بنیاد آن دو را منفک می‌داند و ابزار حاکمان شهر خدا را عشق و ایمان و ابزار متولیان شهر انسانی را شمشیر می‌داند که با هم ناسازگارند. در اندیشه توماس آکوئیناس نیز چنین است؛ او علاوه بر تأکید بر این جدایی، سخن از حکومت عقل به میان می‌آورد که می‌تواند محملی برای به زیستن انسان در این جهان باشد.

اما از آغاز دوران مدرن و ظهور تدریجی لیبرالیسم در اندیشه سیاسی مدرن، لیبرالیسم و دموکراسی به تدریج به هم می‌پیوندند و به اندیشه‌ای غیرقابل انفکاک بدل می‌شوند، این امر بیشتر با نهضت اصلاحات مذهبی آغاز می‌شود، به گونه‌ای که برخی نقطه آغاز لیبرالیسم کلاسیک را اصلاح‌گرایی دینی در اروپا می‌دانند. این سخن حتی نزد گروهی از رویان فلسفه غرب که برغم هواپزایی از لیبرالیسم، میانه‌ای با مذهب ندارند نیز مورد تأکید قرار گرفته است. مثلاً برتراند راسل در این باره می‌نویسد:

«لیبرالیسم قدیم محصول انگلستان و هلند بود و وجوه مشخصه بارزی داشت. این لیبرالیسم از آزادی مذهبی دفاع می‌کرد و فی نفسه پروتستان بود، اما نه از نوع خشک و تمصب‌آمیز، بلکه از نوعی که به آزادی تفسیر و تعبیر مذهبی قائل بود و جنگ‌های مذهبی را احمقانه می‌دانست. به تجارت و صنعت ارزش می‌نهاد و بیشتر به طبقه متوسط در حال رشد تمایل داشت تا به دستگاه سلطنت و جامعه اشرافی... در این لیبرالیسم عقیده‌ای وجود داشت که در اصل صراحت تام نداشت، دایره بر این که همه افراد در اصل مساوی به دنیا آمده‌اند و عدم تساوی بعدی آنان محصول شرایط است.»^{۲۱}

این اصلی‌ترین تفاوت لیبرال دموکراسی در سرآغاز دوران مدرن با دموکراسی عهد قدیم است. در دوران جدید همگام با رشد علم و تجارت و ثروت و بورژوازی و شکل‌گیری تدریجی سامان سیاسی - اجتماعی مدرن، مفاهیم حقوق بشر، مالکیت خصوصی، اقتصاد بازار آزاد، و حقوق سیاسی ذاتی انسان‌ها، که پایه‌های اولیه لیبرالیسم هستند با مبانی دموکراسی درهم می‌آمیزند. این مهم بیشتر در اندیشه برخی از اصحاب قراردارد بویژه جان لاک و البته تا حدی مونتسکیو قابل تشخیص است. در لیبرالیسم مدرن اصالت حقوق یکایک افراد انسانی فارغ از نژاد و مذهب و طبقه اجتماعی و... با اندیشه آزادی درهم می‌تند و همراه با اعتقاد به اقتصاد بازار آزاد و مفاهیم نوینی مانند جامعه مدنی که بخش مهمی از زندگی انسان را از حیطة اقتدار دولت و حکومت خارج می‌ساخته به بخش تفکیک‌ناپذیر نگرش‌های دموکراتیک تبدیل می‌شود. چنان‌که در جریان جنبش‌های ناسیونالیستی - لیبرالیستی قرن ۱۹ در اروپا، تفکیک آرمان‌های

دموکراتیک و لیبرال از یکدیگر بسیار دشوار است. البته در همان دوران تاریخی و در جریان نخستین جنبش‌های کارگری در اروپا، اولین تلاش‌ها برای تحقق تفکیکی دوباره میان دموکراسی و لیبرالیسم شکل گرفت. شاید مارکس و پیروان او از نخستین اندیشمندانی بودند که کوشیدند میان این دو جدایی افکنند یا به عبارت دیگر میان انتخاب آزادانه حکومت از سوی مردم، یعنی دموکراسی و فردگرایی سوداگر سرمایه محور، یعنی لیبرالیسم تفاوت قائل شوند. جمهوری‌های دموکراتیکی که بعدها تحت تعلیمات لنینیست‌ها به وجود آمد، تجربه عملی همین جداسازی دموکراسی از لیبرالیسم است که می‌کوشید نوعی نظام انتخاباتی را با هدایت از بالا به عنوان جوهر واقعی دموکراسی معرفی کند و فردگرایی، اقتصاد بازار آزاد و سرمایه‌داری و آزادی اندیشه و بیان را به عنوان بازتاب منافع طبقات سلطه‌گر و در یک کلام لیبرالیسم از آن جدا نماید. تجربه تاریخی بزرگی که هم اکنون برای بشریت باقی است، آن است که این گونه دموکراسی‌های خلق یا جمهوری‌های به ظاهر دموکراتیک در واقع از دموکراسی هیچ چیز در خود نداشتند و تنها نوعی نمایش انتخاباتی برای مشروع نشان دادن دولت‌های خود و تأیید ستاندن از مردم برای آرای رهبران بودند، چون نه انتخابات آن‌ها به راستی انتخابات بود و نه جمهوری آن‌ها نماد خواست مردم. در تجربه تاریخی سوسیالیسم و یا همان دموکراسی‌های بدون لیبرالیسم، دیده شد که با این منوال هیچ نشانه‌ای از دموکراسی باقی نمی‌ماند و همان‌طور که افلاطون و ارسطو می‌گفتند، هیچ فضیلت نابی از درون آن نمی‌روید.

بنابراین نباید از سر مصلحت یکی به نعل دموکراسی زد و یکی به میخ ضدیّت با لیبرالیسم. همچنین نباید چندان از برجسب بی‌دینی ترسید، زیرا نگاهی گذرا به اندیشه‌های متقدمان لیبرال دموکراسی نشان می‌دهد پیشگامان لیبرال دموکراسی با مقوله دین و دینداری در تضاد نبوده‌اند و حداقل در قیاس با پیشگامان واقع‌گرایی یا انقلابی‌گری، نگرش دینی تری داشته‌اند. اگر متفکرانی چون جان لاک، ژان ژاک روسو و جان استوارت میل را از متقدمان بی‌چون و چرای لیبرال دموکراسی بدانیم، با اندکی تأمل در خواهیم یافت که حداقل اندیشه لاک و روسو بر نوعی باور مذهبی بنا شده و میل نیز بنای ضدیّت با مذهب نداشته است. در واقع لاک و روسو پایه اصلی نگرش خود را بر انسان‌شناسی خاصی بنا می‌کنند که از فلسفه خلقت انسان توسط خداوند و جوهر عقلانیتی که خدا در وجود انسان به ارمغان گذاشته است، نشأت می‌گیرد. پس این خواست خدا و عقلانیت اعطا شده اوست که انسان را شایسته آزادی و حتی مالکیت خصوصی می‌نماید.

لاک، عقلانیت و دین

جان لاک معتقد است دلیل آزاد بودن انسان عقلانیتی است که خدا در وجود او به ارمغان گذاشته و در واقع چنان که مونتسکیو نیز بعدها تکرار می‌کند، قانون طبیعی که عقل خدادادی انسان معیار شناخت آن است، اقتضا می‌کند که انسان‌ها در باطن به حقوق و جان و سلامتی و آزادی دیگران احترام گذارند و آن را به رسمیت بشناسند. او به همین دلیل حتی وضعیت طبیعی را که شرایط زندگی انسان در محیطی بدون حکومت است، شرایط ناپه‌نجا و غیرقابل زندگی نمی‌داند. پس فضیلت انسان به عقلانیت خدادادی اوست که شأنت بر خورداری از آزادی و حق انتخاب را به او می‌دهد. فردریک کاپلستون با مراجعه مستقیم به آثار لاک می‌نویسد:

لاک یک قانون اخلاقی طبیعی را تصدیق می‌کند که به عقل مکشوف می‌شود. وضع طبیعی، وضع آزادی است، اما نه وضع بی بند و باری... به دیده هابز قانون طبیعی به معنی قانون قدرت و زور و نیرنگ بود و حال آن که در چشم لاک به معنی قانونی اخلاقی با الزامی فراگیر و صادر از عقل آدمی بود، به سانی که این عقل درباره خدا و حقوق او، درباره نسبت انسان با خدا و درباره برابری بنیادی همه انسان‌ها به معنی آفریدگان عاقل می‌اندیشد... از نظر لاک خدا زمین و همه چیزهای آن را برای نگاهداشت و بهروزی آدمیان به آنان داده است. ولی اگر چه خدا زمین و چیزهای روی آن را تقسیم نکرده است، ولی عقل می‌نماید که ضرورت وجود دارایی خصوصی بر طبق مشیت خداست.

بر این اساس می‌توان گفت نوع نگاه لاک به مفاهیم لیبرال دموکراسی بر نوعی خدانشناسی بنا شده، خدایی که انسان را عاقل و آزاد آفریده و هر آنچه را که در زمین است، برای او مسخر ساخته است. این مفهوم جوهر نظریه او در رساله خاصش درباره مسیحیت و نیز درباره تساهل و تسامح است. او حتی این نظر را که مذهب، عامل تشنجات و اغتشاش‌های اجتماعی است، رد می‌کند:

می‌گویند که اجتماعات مذهبی، صلح عمومی را به خطر می‌اندازد و بقای دولت را تهدید می‌کند... اما چرا فرمانروایان از کلیسا و دستگاه مذهبی خود نمی‌ترسند؟... نباید پنداشت که انگیزه و الهام افرادی که در توطئه‌چینی‌های آشوبگر شرکت می‌کنند، مجامع مذهبی است، بلکه ستم‌هایی که بر آن‌ها می‌شود، ایشان را به تلاش برای رهایی‌وا می‌دارد... پس آنچه سبب بروز جنگ‌های مذهبی می‌شود، فقدان مدارا و تساهل در برابر افرادی است که عقاید متفاوتی دارند... پس دولت و کلیسا باید فعالیت خود را در حریم خویش انجام دهد، یعنی یکی باید توجه خود را به آسایش‌های دنیوی مردم معطوف دارد و دیگری به رستگاری روح آنان.

به این ترتیب لاک فی‌نفسه بی‌دین و بی‌اعتنا به مفاهیم خدانشناسانه نیست، بلکه برعکس نگرش او بر تفسیر و تعبیری خاص از دین بنا شده است. از نظر او خداوند انسان را عاقل و توانا خلق کرده و از این نظر امکان آزادی و اداره امور خویش را به او بخشیده است. آنچه لاک به صراحت در رساله‌ای در باب تساهل بر آن می‌تازد، سوء استفاده پادشاهان و قدرتمندان از دین است، چنان‌که دین پاسدار منافع خود را اجر می‌نهند و از آن محافظت می‌کنند و دین مخالفان خود را عامل اغتشاش معرفی می‌نمایند. گرچه از این منظر اندیشه او مایه‌هایی از سکولاریسم را در خود دارد، ولی به نفی بنیادی دیانت نمی‌انجامد، بلکه به گونه‌ای می‌کوشد در زمانه‌ای که دین از یک سو مورد سوء استفاده قدرتمندان است و از سوی دیگر مورد هجوم نوآندیشان، با نگرش خاص خود از حریم آن دفاع کند.

روسو و دیانت بی‌گمان پس از لاک، ژان‌ژاک روسو مهم‌ترین و شاید تأثیرگذارترین اندیشمند در تکوین نظریه‌های دموکراسی است. هرچند ممکن است برخی به دلیل نکوش مالکیت خصوصی در اندیشه روسو و نیز قدرت فائقه و بی‌چون و چرایی که برای دولت منبعث از اراده عمومی قائل می‌شود، او را از زمره اندیشمندان لیبرال دموکرات خارج کنند، اما حتی آنان نیز نمی‌توانند جایگاه او را در شکل دادن به لیبرال دموکراسی و بویژه نخستین تجربه عملی آن در اروپا یعنی انقلاب فرانسه نادیده بگیرند. بعضی روسو را رومانیتیک می‌خوانند تا او را از زمره اصلی‌ترین بنیان‌گذاران لیبرال دموکراسی خارج کنند، اما همان‌طور که و.ت. جونز می‌گوید این امر امکانپذیر نیست، زیرا در جای جای تاریخ اندیشه لیبرال دموکراسی رد پای روسو و تأثیر آشکار تفکرات او دیده می‌شود. روسو آشکارا یک متفکر مذهبی است و در اندیشه خود به مذهب هم از جنبه‌های عارفانه آن و هم از جنبه‌های اجتماعی آن بهای بسیار می‌دهد. او در کتاب تأملات تنهایی به نوعی به مکاشفات عارفانه‌ای اشاره می‌کند که در پیچه‌هایی پنهان را به رویش گشوده است. اما در کتاب مشهور قرارداد اجتماعی به صراحت به نقش مثبت دیانت و بویژه ادیان توحیدی در رهایی انسان اشاره می‌کند. روسو در بخش پایانی این کتاب ابتدا به تقدادیان غیر توحیدی که در واقع پاسدار منافع پادشاهان بودند و از خود اصالتی نداشتند، می‌پردازد. به تعبیر روسو "در آن زمان هر مذهب منحصرأ تابع قوانین کشوری بود که آن را مرسوم نموده بود و تنها راه تغییر دادن مذهب افراد یک مملکت تسخیر آن مملکت بود و مبلغین هر کیش منحصرأ دول فاتحی بودند که آن کیش را برای ملل مغلوب می‌آوردند... چنانچه هومر می‌گوید به جای آن که مردم در راه خدایان بچنگند، خدایان برای مردم می‌چنگیدند. هر مرد جنگی فتح و ظفر خود را از خنا می‌خواست و هر وقت غالب می‌شد، برای او محراب و منبر جدیدی می‌ساخت."^۶

با تدقیق در اندیشه‌های بنیانگذاران لیبرال دموکراسی، می‌توان نتیجه گرفت که نه تنها ضدیت با دیانت در جوهر این تفکر وجود ندارد، بلکه اعتقاد آن‌ها به لیبرال دموکراسی بر نوعی از خدانشناسی بنا شده است

عده‌ای می‌کوشند میان لیبرالیسم و دموکراسی فاصله اندازند و میان آن‌ها نوعی تفکیک ایجاد کنند، اما به نظر می‌رسد این امر چه در اصل نظر و چه در نتیجه عملی در دوران مدرن و بویژه پس از شکل‌گیری نگرش مدرن، نتیجه‌ای جز قربانی شدن دموکراسی ندارد.

بنابراین روسو به مذهبی که مورد سوءاستفاده صاحبان قدرت باشد می‌تازد. اما از نظر او ماجرای ادیان توحیدی مانند مسیحیت و اسلام متفاوت است. از دیدگاه او با ظهور دین مسیح امپراطوری روم رو به زوال گذاشته زیرا تا آن زمان سلطنت دینی و دنیایی، هر دو از آن پادشاهان روم بود، ولی با ظهور مسیح دستگاه مذهبی از دستگاه سیاست جدا شد و دولت به دو بخش تقسیم گشت و هرچند در قرون وسطی تلاش شد تا مذهب باز هم به خدمت سیاستمداران درآید، اما چنین نشد. طرز فکر و روحیه عیسویان بر همه چیره شد و مذهب مقدس همواره از هیأت حاکمه جدا مانده و رابطه او با دولت اجباری نبوده است.^{۸۶}

به همین دلیل روسو نیز مانند لاک به نفس مذهب نگرشی مثبت دارد و تنها از ابزاری شدن آن در نزد صاحبان قدرت که می‌خواهند از آن در جهت منافع و حکمرانی خویش بهره برنند بیمناک است. درست است که راز سلامت آیین مسیح را در اروپا جدا نگاه داشتن آن از هیأت حاکمه می‌داند، ولی روش پیامبرانی چون پیامبر اسلام را نیز تصدیق می‌کند و دلیل اصلی انحراف در دین اسلام را مانند بسیاری از صاحب‌نظران مسلمان، آلوده شدن آموزه‌های دینی به اغراض حاکمانی می‌داند که پس از پیامبر به نام دین حکومت کردند، اما به امور دنیوی پناه بردند. او می‌نویسد: «حضرت محمد نظریات صحیح داشت و دستگاه سیاسی خود را خوب مرتب نمود. تا زمانی که طرز حکومت او در میان خلفای وی باقی بود، حکومت دینی و دنیوی و شرعی و عرفی یکی بود و مملکت هم خوب اداره می‌شد. ولی همین که اعراب ثروتمند و طرفدار علم و ادب و تمدن شدند، سست گشتند و طوایف دیگر بر آن‌ها چیره شدند. آن وقت اختلاف میان آن‌ها شروع شد. اگرچه این اختلاف در مسلمان‌ها به اندازه مسیحی‌ها نیست.»^{۸۷}

روسو مذهب را علی‌الاصول خوب و درست و موجب نیک‌بختی انسان می‌داند، اما به شدت از این که مذهب به ایدئولوژی یک ملت تبدیل شود، انتقاد می‌کند و آن را موجب دوگانگی و اختلاف و در نهایت رنگ‌باختن مذهب می‌شمرد. او حتی حکومت‌های تئوکراسی را به طور کامل نفی نمی‌کند و آن‌ها را موجب اتحاد بیشتر مردم می‌داند. ولی نگاه داشتن دین را به عنوان عقیده فردی که ارتباط افراد را با خدا تضمین می‌کند و تمام مردم را فرزند یک خدا می‌داند و آن‌ها را برادر می‌خواند که اجتماع آن‌ها حتی پس از مرگ ایشان نیز منحل نخواهد شد.^{۸۸} بهترین نوع دیانت می‌شمرد.

استوارت میل و تعدیل دین‌زدایی

در مورد جان استوارت میل وضعیت تا حدودی متفاوت است. پدر او جیمز میل که بسیاری از آراء پسر را تحت نفوذ خود دارد، فردی کاملاً غیرمذهبی و در برخی موارد ضد مذهبی بود و می‌کوشید آموزه‌های لیبرالیسم در حال تولد را با مذهب ناهمخوان و حتی متضاد جلوه

دهد. اما اکثر صاحب‌نظران اشاره کرده‌اند جان استوارت میل که در شکل دادن به اندیشه لیبرال دموکراسی بسیار بیش از پدرش تأثیر داشته است، در این زمینه با او همراهی نکرده است. گرچه او مانند اگوست کنت بر مفهوم نوینی به نام «دین انسانیت» پای می‌فشرد، اما به هیچ وجه آن را با دین خدا محور در تضاد نمی‌بیند. البته او مانند بسیاری از متدینین امروزی استدلال‌های دکارتی را برای اثبات وجود خدا نمی‌پذیرد و معتقد است با آن نوع نگرش خاص و از طریق استدلال‌های عقلایی محض به شیوه دکارت نمی‌توان به اثبات قطعی وجود خدا نائل شد. اما از نظر او دین می‌تواند در وجود انسان آرمان‌هایی برانگیزد که خشنودی و رهایی او را در پی داشته باشند. او به صراحت با این گفته پدرش که «دین بزرگ‌ترین دشمن اخلاق است» مخالفت می‌کند و دین را منشاء عقاید و الهامات آزادی‌بخش معرفی می‌نماید، اگر اعتقادات الهی را به دین انسانیت بیفزاییم، انسان‌ها احساس آرامش بیشتری خواهند کرد، حتی اگر در آینده دین انسانیت دیانت آینده انسان شود، به هیچ وجه لازم نیست که عقیده به خدا کنار گذاشته شود.^{۸۹} رساله میل تحت عنوان سه گفتار درباره دین پس از مرگ او منتشر شد و نشان داد که او در سال‌های پایان عمر خویش - که به گفته آشنایان با اندیشه او سال‌های بلوغ تفکر وی محسوب می‌شوند - امتیازات بیشتری برای دین و دینداری قائل شده است.^{۹۰}

نتیجه

این بررسی مقدماتی نشان می‌دهد که برغم تبارهای متفاوت دموکراسی و لیبرالیسم، جدایی افکندن میان آن‌ها نه تنها حلال مشکلات خیالی دموکراسی نیست بلکه می‌تواند آن را از محتوا خالی کند و حکومت‌های مخوفی چون جمهوری‌های خلق سوسیالیستی به وجود آورد که با انتخاباتی صوری دهان مخالفان خود را می‌بستند، اما نشانه‌ای از آزادی و حقوق بشر و حتی توسعه اقتصادی در آن‌ها دیده نمی‌شد. به علاوه این نحله از تفکر با دینداری نیز در تعارض ذاتی نیست و نمی‌توان از بیم از دست رفتن دیانت آن را به یکباره کنار گذاشت. از سوی دیگر نمی‌توان و نباید برای پاسداشت لیبرالیسم، دینداری را یک مقوله فراموش شده و اضافی پنداشت که ممکن است ما را از جاده لیبرال دموکراسی به بیراهه ببرد. البته در این زمینه مخصوصاً در میان متأخرین مباحث فراوانی مطرح شده است، ولی با تدقیق در اندیشه‌های بنیانگذاران لیبرال دموکراسی، می‌توان نتیجه گرفت که نه تنها ضدیت با دیانت در جوهر این تفکر وجود ندارد، بلکه اعتقاد آن‌ها به لیبرال دموکراسی بر نوعی از خداشناسی بنا شده است پس نباید اهل اندیشه را در این حصر نادرست قرار داد که ناگزیرند از میان لیبرال دموکراسی و دین، تنها یکی را برگزینند.

* دانشیار دانشگاه علامه طباطبایی

پانویس:

۱. ارسطو: سیاست، ترجمه حمید عنایت، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۴، ص ۱۲۰.
۲. فارابی، ابونصر: سیاست مدنی، ترجمه سیدجعفر سجادی، تهران، سازمان چاپ و انتشارات، ۱۳۷۱، ص ۲۱۳.
۳. راسل، برتراند: تاریخ فلسفه غرب، جلد دوم، ترجمه نجف دریابندری، تهران، پرواز، ۱۳۶۵، ص ۸۲۲.
۴. کاپلستون، فردریک: تاریخ فلسفه فیلسوفان انگلیسی، جلد پنجم، ترجمه امیرجلال‌الدین‌اعلم، تهران، سروش، ۱۳۷۵، صص ۱۴۶-۱۴۵.
۵. Lock, John: A Letter concerning Toleration Works ۱۷۲۷, vol. II, P ۴۵۲
۶. جونز، ر. ک.: خنایان اندیشه سیاسی، جلد دوم، ترجمه علی رامین، تهران، علمی فرهنگی، ۱۳۷۳، ص ۹۲۳.
۷. روسو، ژان ژاک: قرارداد اجتماعی، ترجمه غلامحسین زیرک‌زاده، تهران، شرکت سهامی چاپ، ۱۳۳۵، ص ۱۹۴.
۸. همان، ص ۱۹۵.
۹. همان، ص ۱۹۶.
۱۰. همان، ص ۱۹۹.
۱۱. کاپلستون، فردریک: تاریخ فلسفه، از بنام تا راسل، جلد هشتم، ترجمه بهاء‌الدین خرمشاهی، تهران، سروش، ۱۳۷۶، صص ۱۰۸-۱۰۶.
۱۲. See: Stuart Mill, John 'Three Essays on Religion', in: Collected Works of John Stuart Mill, F. E. L. Priestly (ed), London, ۱۹۶۳